

کنج خنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۶-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۸ شهریور ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۶		
ناهد سالاری از اهواز	فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	شاپرک همتی از شیراز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	فهیمه فدایی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	زهرا عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سنج
پارمیس عابسی از یزد	الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران
عارف صیفوری از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم مهناز از تهران	۵
۲	خانم بیننده از بجنورد	۸
۳	خانم فریبا از بابل	۹
۴	آقای مهدی از تهران	۱۵
۵	سخنان آقای شهبازی	۱۸
۶	خانم زهرا از شیراز	۱۹
۷	سخنان آقای شهبازی	۲۳
۸	خانم صدیقه از پردیس تهران	۲۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۷
۹	خانم مریم از اصفهان	۲۸
۱۰	آقای شاپور عبودی از کرج	۳۲
۱۱	خانم فریبا از تهران	۴۱
۱۲	آقای حجت از فولادشهر	۵۱
۱۳	خانم طاووس از تهران	۵۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۵

۱- خانم مهناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهناز]

خانم مهناز: دست گلستان سلامت، چقدر برنامه امروزتان قشنگ بود. واقعاً به قول سَرَسلسله کُودکانِ عشق «حورا خانم» خدایوت.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون، چرا قشنگ بود خانم، چه چیزی‌اش بود امروز مگر چه فرقی داشت؟

خانم مهناز: خیلی زیبا بود!

یوسف گم گشته باز آید به کنعان، غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور

ای دل غمدیده، حالت به شود، دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۵۵)

یک یوسف بی‌کس است و صد گرگ
اما برهد چو تو شبانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۵۶)

خدایا ما می‌خواهیم یعقوب باشیم، در طلب کامل باشیم و به یوسفیت خود، همان خداییتی که در درونمان است زنده شویم، تو دست ما بگیر.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهناز: خدایا نگذار این ابیات بر ما امانت بمانند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهناز: کاری کن موجب زنده شدن ما به حضور و تبدیل شدن ما باشند. نگذار مثل ابلیس باشیم، کمک کن مانند آدم «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» بگوییم، قبول کنیم این‌همه ظلم را در حق خودمان ما کرده‌ایم و مسئولیت کارهایمان را بپذیریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم مهناز: من مهناز هستم از تهران آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! خواهش می‌کنم.

خانم مهناز: می‌شود خواهش کنم اجازه بدهید شعری را که برای تشکر از مولانا و شما گفتم بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم، بله.

خانم مهناز:

پابند کسی باش که دل‌بند تو باشد
روی خوش او باعث لب‌خند تو باشد

در قامت رعناش قد آهوش ببینی
در ماه نگاه خوش و نیکوش ببینی

گل‌های بهاری همه از عطر خوشش شاد
صد قُمری عاشق بر او سرخوش و آزاد

بسته همه خوبیش به طومار نیاید
از لطف و صفایش سخن خرد نشاید

من یافته‌ام کوی نگاری صنم را
آن یار عزیز سخی و پُر گرمم را

او در قدح عشق بریزد می شادی
همچون عسل است ماه‌رخی که هدیه دادی

رقصان و غزل‌خوان و لطیف است و ظریفم
شوریده گشَم سوی تو ای رَبّ شریفم

از تَصَدُّقِ سرِ برنامه گنج حضور شاعر هم شدیم.



آقای شهبازی: آفرین بر شما، قابل توجه فریبا خانم و بقیه شعرا که شما هم شعر خوبی گفتید، آفرین! ممنونم.

خانم مهنّاژ: خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهنّاژ]

مهنّاژ

۲- خانم بیننده از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی، من سی و شش سالم هستم. تقریباً چهار سال و نیم است دارم نگاه می‌کنم این برنامه را.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. امرتان چیست؟

خانم بیننده: من به‌وسیله خواهرم که چهل و پنج سالش هست، در مشهد زندگی می‌کند و من چون که شرایط خیلی سختی داشتم، نه می‌توانستم جایی بروم، نه آموزشی ببینم و نه این‌که دردهایم را به کسی بگویم. مجبور شدم به‌وسیله خواهرم، این قدر پیشنهاد داد، چند سال بود پیشنهاد می‌داد، می‌گفت این را نگاه کن برایتان تأثیر دارد. و من اولش مقاومت می‌کردم می‌گفتم نه، نمی‌تواند کسی دردهای مرا بفهمد، این رنج‌های مرا بفهمد. اتفاقاً من از سال ۸۲ تا سال ۸۴ در رشته انسانی بودم. این شعرها را گوش کرده‌ام، خوانده‌ام. معلمم تخصصش ادبیات بود، تا حدودی آشنایی داشتم ولی به این عمیقی که الآن شما معنی می‌کنید و برای ما توضیح می‌دهید، نداشتم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و من الآن خوشحالم، واقعاً این حس‌های پوچی‌ام از بین رفته، عصبانیتیم از بین رفته، پذیرشم خیلی خوب شده، با هم، به بچه‌هایم دیگر گیر نمی‌دهم و بعضی جاها خواهرم که از من بزرگتر است، می‌گوید چقدر عمیق حرف می‌زنی! می‌گویم که خدا را شکر، به‌وسیله همین برنامه آقای شهبازی، [قطع تماس]

آقای شهبازی: قطع شد. خیلی خب، خیلی زیبا بود.

۳- خانم فریبا از بابل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خیلی ممنون از برنامه خوب شما. من تقریباً هشت سال است که برنامه شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: ولی قانون جبران مادی را که از همان ماه اول رعایت کردم ولی قانون جبران معنوی را متأسفانه زیاد نه.

آقای شهبازی: چرا؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: من [خنده خانم فریبا] خیلی زود ناامید می‌شوم متأسفانه. یعنی کار می‌کنم بعد زود منتظر جواب هستم متأسفانه.

آقای شهبازی: ها! با من ذهنی‌تان منتظرید پس.

خانم فریبا: دقیقاً، بله. می‌دانم یعنی همیشه شما می‌گویید وقتی چندتا برنامه را ببینید دیگر می‌دانید ماجرا از چه قرار است.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: همه چیز را می‌دانم ولی زمان عمل متأسفانه کم می‌آورم. دیگر خیلی باید روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، چکار باید بکنیم خانم فریبا؟ شما باید کار کنید دیگر نه؟ باید تکرار ابیات بکنید تا این ابیات عمیقاً در شما نفوذ کند و اگر معنا را درک می‌کنید باید عمل بکنید، دست به عمل بزنید.

خانم فریبا: دقیقاً همین‌طور است. من برنامه‌های شما را می‌بینم ولی زمان عمل اجرا نمی‌کنم، خودم یعنی اشکال کار خودم را می‌دانم. بعد با مقیاس ذهنم می‌سنجم، خودم را مقایسه می‌کنم حتی با افرادی که تماس می‌گیرند. خیلی من ذهنی من مرا با افرادی که تماس می‌گیرند و پیشرفت کردند مقایسه می‌کند. به خاطر همین خیلی وقت‌ها تلویزیون را خاموش می‌کنم می‌گویم من که هیچ چیزی نشدم. و این خیلی دارد اذیتم می‌کند الان. و می‌دانم اشکال کارم چه است، چون وقت نمی‌گذارم، عمل یعنی درواقع نمی‌کنم، وقت می‌گذارم. فضاگشایی خوب انجام نمی‌دهم، و این اشکال کار من هست.

آقای شهبازی: امروز شما برنامه را دیدید؟

خانم فریبا: بله، کامل البته نه، از وسط‌ها دیدم.



آقای شهبازی: بله، خب باید کامل ببینید، برنامه را باید کامل ببینید. امروز صحبت این بود که من فرزند قیاس نیستم. شما وقتی مقایسه می‌کنید همیشه من ذهنی در کار است.

امروز چند بار مولانا به ما گفت به صورت‌های مختلف، همین‌طور که خدا نظیر ندارد شما هم نظیر ندارید. بنابراین مقایسه شما یا پیشرفت خودتان با دیگران کاملاً غلط است و زیان‌آور است. از کجا می‌دانید پیشرفت نکرده‌اید؟ شما پیشرفت معنوی را با خطکش من ذهنی‌تان نمی‌توانید اندازه بگیرید. اصلاً اگر پیشرفت نکرده بودید به این برنامه نمی‌توانستید نگاه کنید یا ادامه بدهید.

خطرناک‌ترین چیز این است که پیشرفت معنوی را با خطکش مادی اندازه بگیرید، یا خودتان را مقایسه کنید. توجه می‌کنید؟ این است که مقایسه نکنید، کار کنید. مقایسه نکنید. کار کنید، کار کنید، کار کنید.

امروز در داستان چینیان و رومیان ما خواندیم گفت که «رومیان از بحث در مکث آمدند». یعنی شروع کردند به سکوت و در را بستند. شما باید در را ببندید. در را ببندید، دیگر خودتان را با کسی مقایسه نمی‌کنید، برای این‌که کسی را نمی‌بینید. و روی خودتان کار کنید. البته ترجمه این ابیات به عمل بسیار مهم است. عمل را باید در خودتان ببینید که دارید عمل می‌کنید، ولی مقایسه نکنید. کار معنوی مقایسه ندارد، بله.

خانم فریبا: دقیقاً همین فرمایشی که شما الآن گفتید که از کجا می‌دانید که پیشرفت نکردم، من دختری دارم نوزده سالش است و دخترم هم‌هاش به من می‌گوید مامان خیلی عوض شدی، خیلی خوب شدی. یعنی از نظر ایشان من عوض شدم، ولی باز همان خطکش مقایسه من با افراد دیگر هست که این را باید در خودم درست کنم درواقع.

آقای شهبازی: این خیلی اشتباه است فریبا خانم.

خانم فریبا: بله دقیقاً، بله. بعد خیلی آقای شهبازی من دوست داشتم در کار گروه‌ها حضور داشته باشم بعد به شما پیام هم دادم دو بار البته، در قسمت خوانش ابیات و متن، ولی متأسفانه پیامی برای من ارسال نشد. خیلی دوست داشتم یک نقش کوچکی در این کار داشته باشم، وظیفه خودم می‌دانم. حالا اگر صدای من را این آدمین‌های عزیز می‌شنوند لطفاً اگر امکان دارد ما را هم سهیم بدانند. من خیلی خیلی علاقه‌مند هستم در این کار شرکت کنم.

آقای شهبازی: بله، آخر ببینید در کارهای خواندن نمی‌دانم حالا احتیاجی هست یا نه، باید یک کار فنی باشد یا یک چیزی باشد که. چشم، ان‌شاءالله که مخصوصاً پریسا خانم می‌شنود این حرف‌های شما را.



خانم فریبا: چون در قسمت همیاری و مشارکت، آن بندهایی که گفته بودند یک قسمتش نوشته بود خوانش ابیات و متون.

آقای شهبازی: آهان، خیلی خب.

خانم فریبا: پیامی که تقریباً یک ماه قبل فکر می‌کنم در گروه‌ها گذاشته بودند. من همان زمان پیام دادم که مایلیم در این قسمت شرکت کنم، بعد دو بار هم پیام دادم، بعد شما جواب دادید که بررسی می‌شود ولی باز نیامد پیامی که من یک نقش کوچکی هم داشته باشم، خیلی علاقه‌مند هستم، خیلی دوست دارم.

آقای شهبازی: ان شاءالله، چشم.

خانم فریبا: من الآن هشت نه سال است که بیننده برنامه شما هستم اصلاً جرئت نمی‌کردم تماس بگیرم، این را واقعاً دارم می‌گویم. می‌گویم، چون خودم را قبول ندارم چون احساس می‌کنم پیشرفتی نکردم.

گفتم من اصلاً حرفی برای گفتن ندارم، تماس بگیرم که چه بگویم؟ بعد این پیام را دیدم که در قسمت همیاری و مشارکت، الآن نمی‌دانم این از من ذهنی من بلند شده که تماس گرفتم، چه هست نمی‌دانم.

آقای شهبازی: نه!

خانم فریبا: گفتم من تماس بگیرم تلفنی بگویم، صدای من را بشنوند، من را هم سهیم بدانند.

آقای شهبازی: ان شاءالله، بله.

خانم فریبا: بعد یک دل‌نوشته‌ای هم آقای شهبازی جان برای شما فرستادم، دوست داشتم آن را اگر می‌شود در گروه‌ها بگذارید، البته ببینید اگر قبول دارید، باز هم نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله، بله، چشم، چشم. اسمتان چیست؟ فریبا؟

خانم فریبا: فریبا هستم از بابل تماس می‌گیرم، مازندران.

آقای شهبازی: آری این حرفی که شما می‌زنید «خودم را قبول ندارم» خواهش می‌کنم در این هم تجدیدنظر کنید. شما می‌دانید از جنسِ که هستید و چه هستید؟ این همه که دیگر خواندیم باید بدانید از جنسِ که هستید.

خانم فریبا: از جنس خدا، از جنس الست. اصلاً می‌دانم همه‌چیز را می‌دانم.

آقای شهبازی: خب از جنس الست هستید، شما از جنس خدا را قبول ندارید؟

خانم فریبا: چرا قبول دارم، قبول دارم.



آقای شهبازی: خب پس چه می‌گویید؟

خانم فریبا: همین خودکم‌بینی دارم انگار در خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: امروز می‌گفت «عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟» این شرم و حیا است، این شرم و حیا منفی است البته. آدم خودش را با من ذهنی حقیر می‌بیند. شما بگویید من از جنس او هستم و بنابراین قابلیت دارم. امروز دوباره در داستان می‌گفت شما قابلیتِ صیقلی دارید، یعنی می‌توانید صیقل بخورید، این بافتِ شماسست یا جنس شماسست. ما می‌توانیم مثل آینه هستیم صیقل کنیم خودمان را، یک ذره کار کنیم صیقل می‌خوریم، این طوری نیست که غیر قابل تغییر باشیم. برنامه امروز را خواهش می‌کنم گوش کنید شاید به‌طور کامل به شما کمک کند.

خانم فریبا: حتماً می‌بینم، حتماً. من یک دل‌نوشته کوچک می‌توانم برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله ببخشید یادم رفت، بفرمایید.

خانم فریبا: یک کوچک دل‌نوشته را می‌توانم برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، پس چرا نمی‌توانید خانم؟ بفرمایید.

خانم فریبا: باشه ممنونم، مرسی، خداحافظ.

آقای شهبازی: نه، نه، بخوانید!

خانم فریبا: آهان بخوانم! من فکر کردم گفتید نمی‌توانی بخوانی. ببخشید صدا قطع و وصل شد یک لحظه.

آقای شهبازی: نه بابا کی گفتم نه، مگر جرئت می‌کنیم خانم به شما بگوییم نخوانید [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: نه این چه حرفی است، استاد ما هستید.

آقای شهبازی: [صحبت با خنده] بخوانید نه، بفرمایید.

خانم فریبا: ممنونم.

چه می‌جویم، که می‌جویم، که گم کردم درونم را

درون چون محشری سوزان، خراب‌آبادِ ویران است

برون از طبل خالی‌تر، به‌سانِ تک‌حبابی پوچ



منم آن شیون تنها، گلویم پاره از غوغا
چنین سرگشته و حیران، که را گم کرده‌ام ای ماه
چه راه‌ها که خطا رفتم، چه روزها که فنا دادم
چه شب‌ها مست و دل‌خسته، درون کلبه‌ای بسته
آلا ای یارِ دیرینه، بکش من را در این لانه
که این من رازها دارد در این سینه
تو ای من، سال‌ها در بندت گرفتارم
چنان زنجیر در پایم که نتوان گام بردارم
چه قول‌هایی که می‌دادی با نیرنگ، زمان را می‌ربودی
دروغم را پر از کینه، حسد و قهر می‌کردی
و این را دم‌به‌دم تکرار می‌کردی
نمی‌دانم به دنبال چه می‌گردی! چه می‌جویی؟
چه چیزی عایدت می‌شد زمانی که چو افیونگر، مرا مدهوش می‌کردی؟
چنان پيله به دورم می‌تنیدی و من خسته، پریشان و هویدا، در این سودا
ولی یارم، عزیزم، دوستم، ببین زندانِ ذهنم را
ولی اکنون، ره دیگر نباید آزمودن
در این ره حاضر و ناظر، فقط می‌بینمت ای درد
دگر با تو به باغستان و طاقتان نمی‌آیم
دگر با تو به باغستان و داغستان نمی‌آیم
به جنگ و قهر و کین با مردمان نمی‌آیم
دگر خود را در شورستان نمی‌جویم
همین‌جا ساکن و خاموش و آرامم



دلم دیگر نمی‌لرزد

دلم دیگر نمی‌لرزد، خدایم را صدا کردم

تو ای یارب مرا با غصه دردم رها کردی؟!

منم مهمان تو، غریب و بی‌کس و تنها در این دنیا

بکش دست نوازش بر سرم یارب

بخوان لالایی و خوابی کنم راحت

مرا از منجلاب دردها رهایی ده

منم آن زورق بشکسته در گرداب

به‌سان بیدِ مجنونم که سر بر آسمان دارم

به‌سان بیدِ مجنونم که سر بر آسمان دارم

خدایی کن، خدایی کن، نجاتم ده

خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم! شما که می‌گویید پیشرفت نکردید دیگر چه جوری می‌خواهید پیشرفت کنید؟!

[خنده آقای شهبازی] خوب است حالا پیشرفت نکردید شما!

خانم فریبا: ببخشید دیگر خیلی وقت برنامه را گرفتم. خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۴- آقای مهدی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: آقای شهبازی من حقیقتاً یک خرده اول [صدا ناواضح] می‌کردم، بعد دیروز یک اتفاقی برای من افتاد، می‌خواستم که این را به شما بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی: من دیروز تنها بودم، رفتم در بلوار سرِ محله‌مان نشستیم. بعد نمی‌دانم شاید هم این اتفاق برای من یک خرده چیز بوده، شاید مثلاً همچین جذابیتی هم نداشته باشد. ولی من با خودم داشتم همین‌جوری فکر می‌کردم یک لحظه اصلاً به این موضوع پی بردم، اصلاً من ذهنی‌ام را برای یک لحظه توانستم ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: یعنی احساس کردم که اصلاً یک کس دیگری دارد من را کنترل می‌کند، یعنی من تحت کنترل من ذهنی هستم، اصلاً کلاً انگار که با من حرف می‌زند، کارهای من را او انجام می‌دهد، یعنی بدون این‌که من اختیار از خودم داشته باشم، از خود واقعی‌ام، همه‌چیز من دست من ذهنی‌ام هست.

تازه من آن اوایل که برنامه شما را گوش می‌کردم، من هفت سالی که برنامه شما را گوش می‌دهم، فکر می‌کردم یعنی واقعاً هم همین‌جوری بود، فکر می‌کردم همه‌چیز را متوجه می‌شوم، همه چیزهایی که شما می‌گویید را من قشنگ می‌فهمم، ولی با اتفاقی که دیروز برای من افتاد تازه من اصلاً متوجه شدم که اول راه هستم، من اصلاً هیچ‌چیز متوجه نشدم.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای مهدی: یعنی فکر می‌کنم این من ذهنی، یعنی این نمایی که از خودش به من داد و من این را توانستم ببینم حس کردم که من اصلاً هیچ‌چیز تا الآن نتوانستم خوب متوجه بشوم. یعنی کار من از الآن به بعد فکر کردم شروع شده، یعنی من تازه این را فهمیدم که این من ذهنی من برای من همه کار می‌کرده، تصمیم می‌گرفته.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای مهدی: بله، این هشیاری خداوندی، این هشیاری که من آن هستم، هیچ‌وقت آن نبوده، اصلاً در جریان نبوده.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مهدی: حالا من می‌بینم و می‌گویم بابا من چقدر دیر فهمیدم این موضوع را! یعنی مثل این که یک نفر کنار من بوده، هی من را صدا می‌زده، هی من را صدا می‌کرده، من اصلاً متوجهش نمی‌شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: یعنی نمی‌دانم حالا چقدر درست است، چقدر غلط است ولی این اتفاق باعث شد که من دوباره نشستم تمام اشعار مولانا را، حالا تمامش را که نه، یک قسمت‌هایی را دوباره خواندم. احساس کردم که این‌ها را من اصلاً من خیلی بهتر دارم یاد می‌گیرم، اصلاً آن مفهومی برای من انگار بیشتر باز شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، درست است. برای همین مولانا مرتب می‌گوید صبر کنید، صبر کنید. درست مثل یک چیزی باید بپزد، مردم عجله می‌کنند. عجله نباید کرد باید همین صبر کرد، بخوانید، تکرار کنید، یک موقعی متوجه می‌شوید که این من‌ذهنی که در واقع ذهن بدون ناظر است، چه‌جوری زندگی ما را اداره می‌کند و حالا شما یک چیز بزرگ‌تری متوجه خواهید شد من فکر کنم، که چه‌جوری زندگی شما را خراب می‌کند! توجه می‌کنید؟

آقای مهدی: من می‌ترسم آقای شهبازی، الان من استاد می‌ترسم از من‌ذهنی که دارم. اصلاً می‌دانید [صدا ناواضح] یک خرده نمی‌دانم اصلاً ترسیدم، گفتم اصلاً انگار یک فضایی در من باز شد تازه متوجه شدم که من در چه مشکلی گیر کردم، چه‌جوری از این مشکل می‌خواهم دربیایم من.

آقای شهبازی: آهان، حالا می‌فهمید که کار شما نیست، بنابراین مرتب فضا باز می‌کنی، فضا باز می‌کنی زندگی به شما کمک می‌کند. برنامه امروز خیلی کمک‌کننده می‌تواند باشد به شما. خواهش می‌کنم این را خوب گوش بدهید. شاید،

آقای مهدی: گوش کردم من الان برنامه ۷۹۶ که امروز آمدم خانه، [صدا ناواضح] اصلاً تمام آن حرف‌هایی که من خواستم بشنوم را این‌جا به صورت واضح شنیدم، نه مثل قبلاً. چون مثلاً همیشه خانم می‌گفت بابا تو با من‌ذهنی داری گوش می‌دهی، روی تو زیاد اثر ندارد. بعد من هم واقعیتش دیگر خسته شده بودم، الان هفت سال است دارم گوش می‌دهم. اصلاً می‌خواستم این برنامه را واقعیتش دیگر گوش ندهم، خسته شدم. من می‌دانستم این برنامه یک چیزی هست حتی اگر متوجه هم نمی‌شدم، همین صوتش در خانه‌مان همیشه پخش می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مهدی: من می‌دانستم که واقعیت همین است، ولی من چرا متوجه نمی‌شوم؟ ولی دیروز این اتفاق افتاد، تازه من یعنی بی‌ادبی نباشد من الآن فقط به ذهنم از صبح می‌گویم «برو گم شو»، اصلاً حرف نزن دیگر، تازه من فهمیدم که چه هستی.

آقای شهبازی: [می‌خندد]، بله، خیلی خوب.

آقای مهدی: [می‌خندد] آقای شهبازی من الآن اصلاً عذر می‌خواهم با شما صحبت نمی‌کنم، نمی‌دانم چرا؟

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خیلی زیبا! اگر اجازه می‌دهید با شما خداحافظی کنم. خانمتان هم برنامه را گوش می‌کنند؟

آقای مهدی: گوش می‌کند منتها توجه زیاد ندارد، من الآن همین در مورد توجه می‌خواستم، می‌توانم؟

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: نمی‌دانم این را ما همه‌اش گوش می‌کنیم ولی نمی‌دانم چرا، این توجه خیلی مهم است چون وقتی توجه نکنی اصلاً فکر می‌کنم آدم هیچ چیزی نمی‌تواند متوجه بشود، هیچ چیزی نمی‌تواند بفهمد، باید حتماً توجه بکند آدم.

آقای شهبازی: همین‌طور است.

آقای مهدی: خانم گوش می‌دهد منتها می‌دانید نه به‌صورت جدی، ولی گوش می‌دهد، بله می‌داند این برنامه، برنامه خیلی خوبی است منتها می‌دانید درگیر ذهنش هست دیگر مثل من، من هم درگیر ذهنم هستم ولی تا آنجایی که می‌توانم سعی می‌کنم در راستای برنامه باشم، یعنی می‌بینم که همه‌چیز این برنامه است برای من.

[تماس قطع شد]



۵- سخنان آقای شهبازی

مردم نمی‌دانند که این من‌ذهنی‌شان چقدر خرابکاری می‌کند. واقعاً یک عده‌ای این سبک زندگی من‌ذهنی را عادی می‌دانند، این عادی نیست.

و پس از یک مدتی فضاگشایی، انسان متوجه می‌شود که چه کارهایی می‌کند به ضرر خودش و چقدر به خودش لطمه می‌زند. یواش‌یواش این‌ها را می‌بیند. البته وقتی می‌بیند دیگر نباید بترسد، چون این در ماست و پس از آن می‌تواند پرهیز کند از بعضی چیزها. توجهش جلب می‌شود که رها شدن این من‌ذهنی یک چیز واجبی است، یک چیز لازمی است. سبک زندگی‌اش را عادی نمی‌داند.

مثلاً ما مسئله‌سازی می‌کنیم، بعد هم توجه می‌کنیم. می‌گوییم دیگران کردند، تقصیر او بوده. ملامت می‌کنیم، خشمگین می‌شویم، می‌رنجیم. این‌ها کارهای عادی است. یا حسادت می‌کنیم، تنگ‌نظری می‌کنیم، روا نمی‌داریم، فکر می‌کنیم این‌ها کارهای عادی است. این‌ها کارهای عادی نیست. این‌ها به ما ضرر می‌زند.

صبر کنیم، یک جایی، یک مقدار فضا باز بشود و این حضور ما قوی باشد، بتوانیم ذهنمان را تماشا کنیم، می‌فهمیم که این ذهن ما که من‌ذهنی ما باشد، چه کارهای بدی برعلیه ما می‌کند و برعلیه دوستان ما، خویشاوندان ما، همراهان ما، ضرر می‌زند.

ضرر می‌زند، اسمش را سود رساندن می‌گذارد. کنترل می‌کند، نمی‌گذارد انسان‌ها زندگی کنند یا راحت زندگی کنند. مزاحم است، قضاوت می‌کند، غیبت می‌کند، بد می‌گوید. دیگران را کوچک می‌کند تا خودش بزرگ بشود و این به او لطمه می‌زند. فکر می‌کند کار عادی است.

خیلی چیزها را با ناظر بودن به ذهن، شما در خودتان خواهید دید، ولی نباید بترسید. باید بدانید که شما این کار را نمی‌توانید به اصطلاح به اتمام برسانید. باید فضا را باز کنید، زندگی به شما کمک کند.

۶- خانم زهرا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: الان شصت و دو سال سن دارم که حدوداً تقریباً هفت، شش، هفت سال است که با برنامه گنج حضور به لطف خدا آشنا شده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و دیگر اصلاً هیچ برنامه‌ای برای من جالب نیست. من نه به اخبار اهمیت می‌دهم و هرچه می‌گویند این سریال آن سریال، آن سریال، من هیچ کانال دیگری جز کانال گنج حضور قبول ندارم و خیلی برای من مفید بوده، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: یعنی هرچه بگویم من به چه آرامشی رسیدم، به چه ثباتی رسیدم، یعنی فقط خودم، انسان فقط خودش می‌داند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: البته شاید اطرافیان هم حس کنند، ولی برای من باز مهم نیست که اطرافیان درباره من چه جور فکر می‌کنند و چه می‌گویند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: من دیگر حتی مثلاً با بچه‌ها یا با فامیل در حد حال و احوال‌پرسی با ایشان کار دارم و نه دخالتی در زندگی‌شان دارم و نه پیشنهادی به ایشان می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و همه چیز را به اختیار خودشان. می‌گویم هر کسی خودش می‌داند که چکار باید بکند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و من می‌گویم من تنها یک وظیفه دارم و آن فضاگشایی است. من در مقابل همه، تنها وظیفه من فضاگشایی است.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زهرا: من نه طرفداری می‌کنم از عقیده‌ای و هیچ واکنشی نشان نمی‌دهم و می‌گویم فقط من مسئول کار خودم هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: من باید حواسم به خودم باشد. خلاصه من خدا را خیلی شاکرم، خیلی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم زهرا: حتی وقت‌هایی من یا تلویزیون خاموش است یا روی برنامه گنج حضور است. البته باز حالا اگر اعضای خانواده بخواهند برنامه دیگری نگاه کنند، من هیچ مانعی نیستم و آن‌ها آزاد هستند که هر برنامه‌ای را که دوست دارند نگاه کنند. من خودم از طریق موبایل هم برنامه شما را دنبال می‌کنم. یعنی به عناوین مختلف یا به طرق مختلف فقط من دنبال گنج حضور هستم. یعنی گنجی پیدا کرده‌ایم که دیگر هیچ چیز جایگزینش نمی‌تواند باشد و در این هفت سال قانون جبران را از لحاظ مالی در حد وسعم رعایت کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و از لحاظ معنوی هم شعرهایی که حالت کلیدی دارند و حفظ شده، آن‌ها را برای خودم مرور می‌کنم و اصلاً کلاً من با رفت و آمد با فامیل، فقط می‌دانم من فضاگشا باید باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: هیچ نه توصیه‌ای می‌کنم، نه پیشنهادی می‌دهم، نه هیچ چیز، هیچ کاری. یعنی من می‌گویم آن حالت آسودگی‌ای که به خودم دست داده را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و حال خودم را دیگر هی خراب نمی‌کنم. خیلی ممنون، خیلی متشکر و خیلی سپاس‌گزار خداوند. و این‌که واقعاً لطفی بود، خداوند همیشه در حق ما لطف کرده و این لطف دیگر نهایت همه لطف‌ها بود که با برنامه شما آشنا بشویم و با مولانای جان و اشعار مولانا و این‌که بدانیم اصلاً رسالت ما چه بود که به این دنیا آمدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و همین دیگر، فقط می‌دانم باید فضاگشایی کنیم، همین.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! فرمودید از شیراز زنگ می‌زنید؟ از کجا زنگ می‌زنید؟



خانم زهرا: بله، بله. از شیراز مزاحم می‌شوم، بله.

آقای شهبازی: شیراز. آفرین، آفرین! خیلی خب.

خانم زهرا: قربانتان.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم زهرا: ان‌شاءالله که شما پاینده و برقرار باشید. و من همیشه به فامیل هم می‌گویم مثلاً می‌گویند سن و سال، من همیشه مثال می‌زنم می‌گویم آقای شهبازی هم مثلاً فکر کنم حدوداً هفتاد و این‌ها داشته باشند، ولی روزبه‌روز جوان‌تر هستند، چقدر شاد هستند، چقدر سرزنده هستند، اصلاً افسرده نیستند. من خودم هم یک حالت، مثلاً الآن شصت و دو سال سن دارم من فکر می‌کنم آدم مثل کودک است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: احساس پیری نمی‌کنم و زندگی را دوست دارم. خیلی خلاصه این برنامه خیلی برای من مفید بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: بی‌نهایت مفید بود، بی‌نهایت، بی‌نهایت مفید بود.

آقای شهبازی: من هم از شما ممنونم که مرا در جرگه هفتاد ساله‌ها آوردید، من هفتاد و شش سالم است الآن دیگر.

خانم زهرا: برای من مثل یک جوان، یعنی شما واقعاً جوان هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم زهرا: شما واقعاً جوان هستید. و ما دلخوشی‌مان، یعنی همه‌اش همین برنامه است دیگر. یعنی من اصلاً کاری به چهارشنبه و این‌ها، از شنبه، یکشنبه، شب، روز، وقت، بی‌وقت من فقط برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: اصلاً بعضی‌ها می‌گویند تکرار، می‌گویم اصلاً برای من تکرار نیست، برای من اصلاً تکراری نیست.

آقای شهبازی: آفرین! همین‌طور است.



خانم زهرا: و آن حال خوشی که به من دست داده، فقط خودم می‌دانم که من دیگر نه از کسی ناراحت می‌شوم، نه از کسی دلخور می‌شوم. حالا اگر هم بشوم فقط می‌دانم که این کار، کار من‌ذهنی است و می‌خواهد ما را به چالش بکشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: ما هم باید حواسمان جمع باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! خیلی خوب با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم زهرا: قربانتان. ان‌شاءالله شما پاینده و برقرار باشید و بتوانید این برنامه را ادامه بدهید ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: به همچنین.

خانم زهرا: و خیلی هم خوشحال می‌شوم، سعی می‌کنم و البته می‌گویم که من اوایل خیلی تلاش می‌کردم که تماس بگیرم، الآن بیشتر دوست دارم شنونده باشم و چقدر خوشحال می‌شوم که کسانی که می‌آیند، بچه‌های عشق، خلاصه خیلی جالب است، خیلی و این برنامه برای من خیلی مفید بوده خیلی. که هم سپاس‌گزار خداوند هستیم و هم سپاس‌گزار شما. متشکر و ممنون، پاینده و برقرار باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۷- سخنان آقای شهبازی

می‌خواستم از دوستانمان بپرسم که آیا این کانال ۲ و ۳ را گرفته‌اید؟ دوتا کانال اضافه شده، برای این‌که ما محصولات دیگرمان را هم بتوانیم پخش کنیم. و فرکانس‌هایشان را به شما نشان دادم. این‌ها هستند. دوتا کانال می‌دانید اضافه شده، فرکانس:

v 27500 12073

عمودی و همین‌طور:

v 27500 12149

عمودی

و fec auto (اتوماتیک)

حالا از بیننده بعدی می‌پرسیم.



۸- خانم صدیقه از پردیس تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدیقه]

خانم صدیقه: مهندس والاگهرم، زنگ زدم که قدردانی کنم از زحمات بی‌شائبه شما، ان‌شاءالله که همیشه برقرار باشید. دستان مبارکتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صدیقه: واقعاً آموختم، هفتاد و شش‌ساله هستم. من واقعاً مزه زندگی را، یعنی واقعاً در این هفت سال که خدا دعوت‌نامه داده به من گنج حضور نگاه می‌کنم. یعنی واقعاً همیشه، مشکلات هست ولی احساس سلامتی عمیق دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: خیلی راحت هستم، مشکلات شدیدی هست ولی شکر خدا با دیدن این برنامه همیشه احساس می‌کنم که با فضاگشایی روزبه‌روز زندگی برای من بیشتر لبخند می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: و بسیار تشکر می‌کنم و من

از پیغام‌های معنوی، حالا به‌رحال

می‌نویسم، می‌خوانم، ولی کم‌سعادت هستم. این چهارمین بار است که زنگ می‌زنم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی خوب.

خانم صدیقه: والاگهر عزیز من با اجازه‌تان احترام می‌گذارم به بیانات شما. چون همیشه شما می‌فرمایید که استاد استادان خداست.

آقای شهبازی: بله خوب.

خانم صدیقه: به‌رحال من احترام می‌گذارم و می‌گویم، مهندس والاگهرم. حالا بیتی را با اجازه‌تان می‌خواهم اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمائید بله، بله.



ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن وی آهوی معانی، آمد گه چریدن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

مهندس عزیزم به خاطر این که حالا بعضی‌ها با پروا ابیاتی از بیانات مولانا را جذب می‌کنند و لحظه‌ای خورشید درونشان ذره‌ذره در وجودشان نمایان‌گر می‌شود، من با اجازه‌تان می‌توانم که جسارت نباشد بگویم که، درخشستان مبارک، مهندس والا گهرم.

چون بعضی‌ها با پرواز، با پرواز به این نور الهی می‌رسند. به صمیم قلب تبریک می‌گویم چون بالاخره می‌توانم بگویم که هوا، مهندس هوا فضا واقعاً درخشستان مبارک. [خنده خانم صدیقه]
آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم صدیقه: بعد حقیقتاً من آموختم که فضاگشا باشم. کارافزایی نکنم و متأسفم که تا هفتادسالگی همه‌اش کارافزایی کردم، برای خودم متأسفم. باز خدا را شکر می‌کنم که در این برهه به‌رحال متوجه شدم و باز یک خطاهایی دارم. به‌رحال ان‌شاءالله که بتوانم که واقعاً حالا شاگرد به‌قول متوسطان قرار بگیرم، آرزو دارم البته بیست بیاورم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم صدیقه: دیگر خدمتتان عرض کنم که، و هر لحظه هم که لحظه‌ای پیش می‌آید که من یک لحظه من‌ذهنی حمله می‌کند به من، حالا غصه‌ای می‌آید سراغم، مخصوصاً صبح‌ها سریعاً می‌گویم:

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰)

و بعد خیلی ابیات یادم هست حالا نمی‌دانم چرا، به‌قول شما، یک خرده هول شدم، به‌قول بینندگان عزیز. بعد دیگر، دیگر نمی‌دانم چه بگویم الان. [خنده خانم صدیقه]

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب! خیلی هم خوب گفتید.

خانم صدیقه: حالا چند شعر دیگر به ذهنم آمد اگر اجازه بدهید، وقتم تمام نشده بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّت الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشْ سُرْشْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

درود بر مولانای جان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صدیقه: درود بر مولانای جان، درود بر شما مهندس والاگهرم. درود بر همکاران و همیاران عزیزم. دستان مبارکتان را می‌بوسم. عرض ادب دارم به تمام اعضای گنج حضوری‌های عزیز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: واقعاً تشکر می‌کنم. عمر با عزت داشته باشید. سایه‌تان بر سر ایرانیان و جهان و جهانیان مستدام بشود.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

خانم صدیقه: والاگهرم، والله آرزو دارم در یک همایشی حقیر بتوانم شما را از راهی زیارت کنم تا عمری باقی هست، خیلی ارادت دارم به شما.



آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم. ان شاءالله قسمت بشود ما هم شما را ببینیم. شما که ما را می‌بینید، ما شما را ندیدیم.

خانم صدیقه: اسم من هم صدیقه است. از هم‌شهری‌هایتان هستم.

مهندس چوخ ایرادتیم وار. ان شاءالله یاشیاسیز. ان شاءالله برقرار اولاسیز. سیز جهانی نیجات وریسیز، چوخ زحمت چکیسیز.

[مهندس خیلی ارادت دارم. ان شاءالله زنده باشید. ان شاءالله برقرار باشید. شما جهان را نجات می‌دهید، خیلی زحمت می‌کشید.]

آقای شهبازی: ممنونم، زنده باشید.

خانم صدیقه: قوربانام. بغیشلیسیز داهی بیراز تورکی دانیشدیم. **[قربان شما. ببخشید یک کمی ترکی صحبت کردم.]**

آقای شهبازی: عیبی یوخدی، خواهش الیرم. **[عیبی ندارد، خواهش می‌کنم.]**

خانم صدیقه: داهی مزاحم اولمیرام. **[دیگر مزاحم نمی‌شوم.]**

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدیقه]

❖ ❖ ❖ **پایان بخش اول** ❖ ❖ ❖

۹- خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی یک متنی از برنامه ۹۷۴ آماده کردم، می‌خواستم برایتان خلاصه‌ای از ابیات را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: یک کم هول شدم، ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواهش می‌کنم، یک نفس عمیق بکشید.

خانم مریم: خیلی وقت بود تماس نگرفته بودم، فکر نمی‌کردم بگیرد، همین‌طور داشتم شماره را می‌گرفتم، که

یک لحظه گرفت.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مریم:

چشم را در روشنایی خوی کُن گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

مولانا می‌گوید فضای درونت را باز کن با خداوند ببینی، نه مثل خفاش که عاشق تاریکی است و در تاریکی حرکت می‌کند. تاریکی دید من‌ذهنی است و روشنایی فضای گشوده‌شده است.

شیخ کو یَنْظُرَ بِنُورِ اللَّهِ شَد از نهایت، وز نخست آگاه شد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷)

«يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» یعنی دیدن با نور خدا. ما از ابتدای آمدنمان به این جهان با نور خداوند می‌دیدیم، آمدیم به این جهان و همانندگی‌ها را مرکزمان گذاشتیم و با دید من‌ذهنی و پرده‌های جهل می‌بینیم، باید برگردیم و با نور عدم و فضای گشوده‌شده، دوباره به زندگی برگردیم.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟ دیده‌بان را در میانه آورید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)



«حلقه کوران» من‌های ذهنی که از طریق همانندگی‌ها می‌بینند، نه با دید هشیاری یا عدم. مولانای جان می‌گوید دیده‌بان را در میانه آوردید، مرکز را عدم کن، فضای گشوده‌شده، تا خداوند از طریق تو ببیند، که این زنده شدن و بیدار شدن مثل چراغی است این دیده‌بان با دید چراغ ببینی.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

سرنگون برای آن می‌شویم که می‌گوییم من راه را بلد هستم، نیازی به بزرگان ندارم، براساس دانش خودم و همانندگی‌ها پیش می‌روم، برای همین سرنگون می‌شویم و تنها می‌مانیم و در تاریکی جهل پیش می‌رویم.

ما چو گرآن ناشنیده یک خطاب هرزه‌گویان از قیاس خود جواب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۵)

ما مثل گرآن حتی یک ندا یا صدا از خداوند نشنیده‌ایم، یک بار نشده که مرکز را عدم کنیم و زندگی از طریق ما عمل کند. هرزه‌گویان حرف‌های من‌ذهنی که مرتب در گوش ما پنبه گذاشته و برحسب دید آن‌ها می‌بینیم و صفت‌های من‌ذهنی که هرزه‌گو است گوش می‌دهیم و «قضا و کُن فکان» را رها کرده‌ایم و مطابق با من‌ذهنی می‌بینیم و عقل کل را رها کرده‌ایم و از مسیر خارج شده‌ایم و در آخر:

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

اول و آخر تو هستی، ما هیچ هیچ هستیم، چون سراسر وجود ما تو هستی، نه این افکار من‌ذهنی توهمی، نه جهل من‌ذهنی و خرافات و افکار. رها باش هیچ‌هیچ، تا با تو آن کنم که باران با چمن.

من خود چه کسم که وصل جویم از لطف توام همی‌کشانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

من چه کسی هستم که وصل تو را جویم؟ تو از لطف به بنده حقییر من را می‌کشانی به سمت حضور، فضای عدم و مرکز را به من نشان می‌دهی، عقل کل را نشانم می‌دهی و من مرکز همانیده و سبب‌سازی ذهنم و همانیدگی‌ها را نشانم می‌دهی، مانند ترازو و آینه. آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! مریم خانم، خیلی خب.

خانم مریم: زنده باشید، تشکر آقای شهبازی. آقای شهبازی می‌گویم که یک چیز دیگر هم که بود، من با همسرم قانون می‌زنم، من خودم سنتور، باهم آواز می‌خوانیم، همسرم خیلی دیگر مثل قبل مقاومت نشان نمی‌دهد نسبت به برنامه، ایشان هم ساز می‌زنند، من با او آواز می‌خوانم، تنبک می‌زنم، سنتور می‌زنم، واقعاً زندگی‌مان مثل یک بهشتی شده. ایشان مثلاً بعضی موقع‌ها که می‌گویم مثلاً یک چیزی می‌گوید، می‌گویم من فضاگشایی کردم بعد یا او، همسرم بعضی موقع‌ها که من یک چیزی می‌گویم، می‌گوید من دارم الآن فضاگشایی می‌کنم آهان.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین مریم خانم!

خانم مریم: سر سفره آقای شهبازی یک دو بار با هم همین‌جوری داشتیم حرف می‌زدیم بعد گفتم که آقای شهبازی من دارم فضاگشایی می‌کنم، بعد گفت خب حالا نوبت من هم می‌شود و بعد یک سری او چیز گفت، من به ایشان چیز گفتم، بعد ایشان به من گفت حالا من دارم فضا گشایی می‌کنم، من دارم فضا را برای شما باز می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! ببینید این برنامه مولانا اثرش را روی شما گذاشته، همین‌طوری باید باشد، شما باید با هم دوست باشید و واقعاً خانواده پر از عشق بشود. حالا بچه‌های شما چه می‌گویند؟ بچه‌های شما خوب شدند؟

خانم مریم: آقای شهبازی بچه‌هایم همین پسرم خیلی شعرها وقتی بلندبلند می‌خوانم حفظ شده، مثلاً پسر، دخترم مثلاً خیلی قبل مقاومت نشان می‌داد. مثلاً می‌گفت مامان این برنامه را خاموش کن، حالا وقتی برنامه را می‌بینم، می‌بینم هیچ چیز نمی‌گویند، شعرهایی را که روی تابلو مثلاً تلویزیون روشن است، بلندبلند برای من می‌خواند. اصلاً آقای شهبازی واقعاً بهشت و جهنم آدم‌ها همین دنیا است. ما خودمان وقتی خودمان را می‌سازیم، ناخودآگاه بچه‌های ما هم در این مسیر می‌آیند. من همیشه با همسرم مقاومت می‌کردم، می‌گفتم وای من از این برترم، بهترم، من این برنامه را می‌بینم، من چقدر خوب هستم. در صورتی‌که می‌بینم همسرم اصلاً این برنامه را نمی‌بیند، می‌بینم او از من بهتر است، می‌دیدم یک کارهایی که من مثلاً انجام می‌دهم با این‌که برنامه را می‌بینم، او حتی انجام هم نمی‌دهد. بعد پیش خودم می‌گفتم وای اصلاً این از یک طریق دیگری وصل است. من شاید



این قدر روی خودم کار کردم به ایشان نرسیدم، اصلاً خیلی آقای شهبازی همسرم را هرکسی می‌بیند یا هرجایی می‌رود، سریع مثلاً جذبش می‌شود، انرژی‌اش مثبت شده است.

اصلاً در خانه‌مان می‌گویم که ساز سنتور، قانون، تنبک هرکسی می‌آید خانه ما می‌گوید چه خبر است؟ این‌جا مطربخانه است. خیلی آقای شهبازی اصلاً کیف می‌کنم در زندگی‌ام که هستم، قبلاً فکر می‌کردم یک خوشبختی دارم یک جای دیگر مثلاً این کلاس بگذارم، آن کلاس بگذارم، باید بروم مثلاً از این کلاس به آن یوگا می‌رفتم، نمی‌دانم کوهنوردی.

شوهرم می‌گفت دیگر بس است چقدر می‌خواهی کلاس بروی، اصلاً خودم را گم کرده بودم، دنبال بیرون درحال پیدا کردن یک چیزی بودم، ولی الان می‌بینم آن چیز درون خودم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، عالی! مریم خانم.

خانم مریم: و زندگی‌مان آقای شهبازی همین‌که عالی شده، همین از خدا، از مولانا، از شما، از برنامه، از همه تشکر می‌کنم. واقعاً هیچ چیزی ما را نمی‌توانست به این فضاگشایی برساند که به این حد برسیم که زندگی‌مان سراسر عشق بشود.

آقای شهبازی: آفرین، به‌به، خب پیشرفت کردید، عالی، عالی، عالی! خب سلام به همسران هم برسانید، ان‌شاءالله یک روز هم ایشان زنگ بزنند صحبت کنند.

خانم مریم: چشم، ان‌شاءالله می‌گویم برایتان قانون بزنند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بسیار خب [خنده آقای شهبازی] ممنونم.

خانم مریم: من هم با ایشان تنبک می‌زنم، ایشان قانون می‌زنند.

آقای شهبازی: چه زود یاد گرفتید این چیزها را!

خانم مریم: آری همسرم که خیلی، سنتور هم می‌زنم آقای شهبازی، ولی دیگر ایشان رفت قانون گفت که برو تنبک که من هم با هم هم‌نوازی کنیم حالا بعضی وقت‌ها با او آواز می‌خوانم، بعضی وقت‌ها با او هم‌خوانی تنبک می‌زنم، ایشان هم ساز قانون را می‌زنند.

آقای شهبازی: عجب! آفرین بر شما!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۰- آقای شاپور عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای عبودی]

آقای عبودی: عرض شود که داشتند که:

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: نتیجه تصمیم گرفتن با ذهن و سبب‌سازی‌های ذهنی کارافزایی و مسئله‌سازی است و یکی از خطرناک‌ترینش گفتیم که هزینه زیادی هم دارد، دادن امکانات و زمینه به قدرت رساندن من‌های ذهنی است که بلای جان دیگران می‌شوند.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای عبودی: یک تعدادی از ابیانش را خوانده بودم، نمی‌دانم فاصله افتاده دوباره تکرار کنم یا ادامه.

آقای شهبازی: نه، نه، نه، همین دنباله‌اش را بخوانید دیگر. ولی خب این ابیات خیلی مهم‌اند، خواهش می‌کنم مثلاً اندازه سی بیت بخوانید که ما بتوانیم جذب کنیم. اگر خیلی زیاد بخوانید نمی‌توانیم جذب کنیم، حیف می‌شود.

آقای عبودی: حتماً!

آقای شهبازی: ما این‌ها را مثل این‌که طلاست، شما می‌تندتند خرج می‌کنید، [خنده آقای شهبازی] ما حیفمان می‌آید.

آقای عبودی: عرض شود که بعد من باید زیاد مزاحمتان بشوم بعداً آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه مزاحمتی نیست قربان، لطف دارید شما. صدای شما را می‌شنوند همه شما را دوست دارند، من هم بیشتر از دیگران شما را دوست دارم و عالی زحمت می‌کشید شما. این حرف‌ها چیست؟! مزاحمت چیست؟!

آقای عبودی: زنده باشید، خواهش می‌کنم: عرض شود داشتند که:



چون سفیهان راست این کار و کیا
لازم آمد یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۹)

مَرِّ بَشَرٍ رَا خُودِ مَبَا جَامَهُ دُرُوسْتِ
چون رَهید از صبر، در حین صَدْرِ جُسْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۴)

مَبَا: مباد

مَرِّ بَشَرٍ رَا پَنَجَه وَ نَاخِنِ مَبَادِ
که نه دین اندیشد آنگه نه سَدَادِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۵)

سَدَاد: راستی و درستی

زَانَكِه اِنْسَانِ دَرِ غِنَا طَاغِي شُودِ
همچو پیلِ خَوَابِ بَیْنِ، یَاغِي شُودِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۱)

غِنَا: توان‌گری، بی‌نیازی
طَاغِي: سرکش، طغیان‌گر

چونکه مُسْتَعْنِي شُدِ اَو، طَاغِي شُودِ
خَر چو بار انداختِ اِسْکِیزَه زَنْدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۶)

زَرِّ خَالِصِ رَا وَ زَرِّ گَرِ رَا خَطَرِ
باشد از قَلَابِ خَايِنِ بَیْشْتَرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۴)

قَلَاب: کسی که سَكَّهُ تَقَلَّبِي می‌زند.



یوسفان از رشک زشتان مخفی‌اند

کز عدو خوبان در آتش می‌زیند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۵)

یوسفان از مکرِ اِخوان در چه‌اند

کز حسد، یوسف به گُرگان می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۶)

نک، شیاطین کسب و خدمت می‌کنند

دیگران بسته به اَصفادند و بند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۷)

اَصفاد: جمع صَفَد به معنی قید و بندی که مانند دستبند و پابند زندانیان باشد.

نوبتِ گرگ است و یوسف زیرِ چاه

نوبتِ قِبْط است و فرعون است شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۱)

تا ز رزق بی‌دریغ خیره‌خند

این سگان را حصّه باشد روز چند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۲)

او ندا کرده که خوان بنهاده‌ام

نایبِ حَقِّم، خلیفه‌زاده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۷)

نوبت صد رنگی است و صد دلی

عالم یک‌رنگ کی گردد جلی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۶۹)

نوبت زنگی است، رومی شد نهان

این شب است و آفتاب اندر رهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۰)



چونکه زاغان، خیمه بر بهمن زدند
بلبلان پنهان شدند و تن زدند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۰)

زانکه بی‌گلزار، بلبل خامش است
غیبت خورشید، بیداری‌کش است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۱)

چونکه بی‌تمیزیانمان سرورند
صاحب خر را به جای خر برند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵)

وای ازین پیران طفل نادیب
گشته از قوت بلای هر رقیب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲)

نادیب: بی ادب
رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

چون سلاح و جهل جمع آید به هم
گشت فرعونی جهان سوز از ستم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۳)

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶)

صد هزار ابلیس و بلغم در جهان
همچنین بوده‌ست پیدا و نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۱)

این دو را مشهور گردانید اله
تا که باشند این دو، بر باقی گواه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۲)



این دو دزد آویخت بر دار بلند
ورنه اندر قهر، بس دزدان بُدند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۳)

گر بکاوی کوشش اهل مجاز
توبه‌تو گنده بود همچون پیاز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۰)

اهل مجاز: همانندگان؛ صورت‌گرایان؛
اهل ظاهر؛ دنیاپرستان

صورتش جنت، به معنی دوزخی
افعی‌ای پُر زهر و نقشش گلرخی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵)

الْحَذَرُ ای ناقصان زین گلرخی
که به گاه صحبت آمد دوزخی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸)

مر سیّه‌رویان دین را خود جهاز
نیست الا حیلت و مکر و ستیز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۵)

زَوْبَعَانِ زیرکِ آخرِ زمان
بر فزوده خویش بر پیشینیان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۴)

حیله آموزان، جگرها سوخته
فعل‌ها و مکرها آموخته
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۵)

صَبْر و ایثار و سخای نفس و جُود
باد داده کآن بُود، اکسیر سود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۶)



ورنه این زاغان، دغل افروختند

بانگ بازان سپید آموختند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۰)

بنگر آن سالوس روز و فسق شب

روز همچون مُصطفی، شب بُولَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۰۲)

روز، عبدالله او را گشته نام

شب نَعُوذُ بِاللَّهِ و، در دست، جام

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۰۳)

بر زبان، نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی‌ایمان او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

صوفیان طبل خوار لقمه جو

سگ‌دلان و همچو گربه، روی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۰۵)

«سگ‌دلان و همچو گربه، روی شوی»

سالها گوید خدا آن نان خواه

همچو خر، مُصَحَف کَشَد از بهر گاه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۰)

مُصَحَف: کتاب خدا، قرآن

این نه مردانند، اینها صورت‌اند

مُرَدَّه نان‌اند و کُشته شهوت‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸۶)

حرف درویشان بدزدیده بسی

تا گمان آید که هست او خود کسی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۴)



خُرده گیرد در سخن بر بایزید
ننگ دارد از وجود او یزید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۵)

حرف حکمت بر زبان ناکحیم
حُله‌های عاریت دان ای سلیم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷۰)

حرف قرآن را ضَریران، معدن‌اند
خر نبیند و، به پالان برزنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳)

ضریب: نابینا، کور

حرف درویشان و نکته‌عارفان
بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۳)

حرف درویشان بسی آموختند
منبر و محفل بدان افروختند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۳)

کین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اند
جمله مقلوب است آنچ آورده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۸)

چند دزدی حرف مردان خدا
تا فروشی و ستانی مَرَحَبَا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲)

ای که در معنی ز شب خامش‌تری
گفت خود را چند جویی مشتری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰)



کز حجاب و پرده بیرون نآمده
چشم بسته، بیهده‌گویان شده
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۴)

دل ننگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضور حضرت صاحب‌دلان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

همچو این خامان با طبل و علم
که اَلقانییم در فقر و عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی‌گده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹)

شید کردی تا به منبر برج‌هی
تا ز لاف، این خلق را حسرت دهی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۸)

دشمن راه خدا را خوار دار
دزد را منبر منه، بر دار دار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۹)

فکر کنم از سی تا بیت بیشتر شد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: عیب ندارد، عالی بود! بقیه‌اش را می‌گذاریم برای یک فرصت دیگر. این ابیات از جاهای مختلف مثنوی بود، درست است؟

آقای عبودی: بله، بله، از شش تا دفتر جمع‌آوری شده بود.



آقای شهبازی: خیلی ممنون. این‌ها را هم اگر لطف می‌کنید بفرستید.

آقای عبودی: ان شاء الله تمام که شد، چون یک خرده دیروز هم یک چندتا بیت اضافه کردم به ابیات. تکمیل که شد حتماً می‌فرستم خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای عبودی]

مهرزور

۱۱- خانم فریبا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم فریبا]

خانم فریبا: ماشاءالله به جان شریف شما. خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. عجب برنامه‌ای آقا!

آقای شهبازی: شما لطف دارید، با وجود شما و دوستانمان، بله برنامه خوبی است. [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: عزیزم. آقا به خدا من همین‌جور دارم می‌لرزم، حالا نمی‌دانم بعضی وقت‌ها یک کیفیت عجیبی پیدا می‌کنند این برنامه‌ها و این برنامه هم از آن‌ها بود. واقعاً همین‌طور وجود من دارد می‌لرزد. حالا این چینش، این، واقعاً یک طرح عجیبی بود این غزل و ابیاتی که انتخاب کرده بودید، بی‌نظیر بود بی‌نظیر! قدردان زحمات شما هستیم. فقط قدردانی بلدیم، همین! کاری از دست ما بر نمی‌آید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. غزل ۲۴۵:

از برای صلاح مجنون را باز خوان ای حکیم افسون را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

این افسون «نَفَخْتُ»، این افسون «امر گن» و علاج این زیستن در وهم، در خیالات، در توهمات ذهنی، توهمات درد و این افسانه من، قصه من، افسونی دارد که دست این حکیم است و حکیم زندگی‌ست. و می‌فرماید:

چون نداری خلاص، بی‌چون شو تا ببینی جمال بی‌چون را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

پس قیامت شو، قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶)

و این‌که داستان رومیان و چینیان را فرمودید امروز، بابت این‌که ما آن‌چه را فراموش کردیم، آوردن بعد حضور هست در زندگی؛ یعنی ما حضور را و قائم بودن به خود را فراموش کردیم و در این هوا و در این وهم و در ساز و کار ذهن و عقلانیت ذهنی، از ابتدای بشریت تا کنون و قوانینش، داریم زندگی می‌کنیم و به قول فرمایش شما طبیعی می‌دانیم این حالت را.



ما بدنمان در یک واقعیتِ دیگری دارد زیست می‌کند و ذهنمان در زمان‌ها و مکان‌های مختلف در حال تجربه کردن است، در فکرهای مختلف، در هیجانات مختلف و این قصهٔ پاره‌پارهٔ وقایع را که جمع کرده ذهن و آن را نمایش می‌دهد به‌عنوان ما، و این رنگ و بوها حتی اگر به‌زیباییِ نقش چینیان که بسیار معروف بودند در صورت‌گری، می‌فرماید که این رومیان برنده هستند با صیقل دادن که یک بُعدی را درواقع از خود زندگی بتابانند و هم ما نقش را داشته باشیم هم بی‌نقشی را.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریبا: بله، و این زوال ندارد و این بی‌چون را در میانه آوردن، این قلاووز را در میانه آوردن، حضور را مراعات کردن، توجه کردن، در اولویت اول زیست قرار دادن در هر کاری که می‌کنیم و در هر فعلی که از ما صادر می‌شود و هر تجربه‌ای که داریم، ابتدا حضور و بعداً فعل، حضور و بعداً فکر، حضور و بعداً دست عمل زدن، به سخن گفتن، آمدن. بله!

در غزل هفتهٔ پیش داشتید، عجب برنامه‌ای بود، من نتوانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بله

خانم فریبا:

آب حیات آمد سَخُن، کآید ز علم «مِنْ لَدُن»

جان را از او خالی مکن تا بر دهد اعمال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

«آواز عالم غلغله»، من خیلی این بیت را دوست دارم!

آغاز عالم غُلغله، پایان عالم، زلزله

عشقی و شکری با گِلِه، آرام با زلزال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

بله، ابیاتی در طول برنامه شکل گرفت، اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بله بفرمایید، مشتاقیم.

خانم فریبا: نام شعر هست:

«آرام با زلزال‌ها»



یک بیامد همچو جانی در نهان
دو بزاد و این جهان آمد عیان
(فریبا خادمی)

آگهی بود و بیامد غلغله
آخرِ غُلغل چه باشد؟ زلزله
(فریبا خادمی)

شاه بود و هست و خواهد بود و جان
آید و آمد شدش باشد نهان
(فریبا خادمی)

در بهاران جوشش حیی و دود
گویدت در کوه و گل، صحرا و رود
(فریبا خادمی)

در تموز آن گرم‌تر نزدیک‌تر
میوه‌ها و بهره‌ها سرریزتر
(فریبا خادمی)

وز خزان، زلزال برگ و بهره‌ها
سردی بادی وزان بر صخره‌ها
(فریبا خادمی)

در زمستان چوب خشکی بی‌لباس
سیب و زردآلو نیاید در قیاس
(فریبا خادمی)

آن مُحَوَّل، حول خود چرخ‌ی زند
این جهان و نظم آن پیدا کند
(فریبا خادمی)



صبح نیز همچون بهار آمد یقین
جوششِ حیّ صمد اندر زمین
(فربیا خادمی)

در زمین تن بیاید شوق کار
این تردد باشد اندر یک مدار
(فربیا خادمی)

ظهر، تابستان این باغ تن است
طبخ هرچه آمده در روزن است
(فربیا خادمی)

میوه‌های دیده و گوش و زبان
پخته گردد، نیک بنگر، نیک دان
(فربیا خادمی)

عصرها همچون خزان بی‌مثال
نوبت ریزان و زلزالی به حال
(فربیا خادمی)

شب چو آمد خالی از حرف و سخن
خالی از هر بند و هر وصلی به تن
(فربیا خادمی)

وقت خواب و مرگ باشد ای عزیز
می‌رهی از هر عناد و هر ستیز
(فربیا خادمی)

این چنین اطوار در هر ذره بین
غلغلی پیدا و زلزالی دَفین
(فربیا خادمی)

می‌شود آغاز با جوشِ حیات
می‌بلرزد می‌رود سوی ممات



(فربیا خادمی)

غلغل آدم نباشد هم جز این
همچو باغ و این زمان و این زمین

(فربیا خادمی)

نوبهارِ آدمی در کودکی ست
در جوانی، در تموزش، بی‌شکی ست

(فربیا خادمی)

در میانهٔ عمر در فصل خزان
در کهن‌سالی زمستانی عیان

(فربیا خادمی)

مرگ می‌آید چو خواب اندر شبان
آن چه حاصل آمده گردد عیان

(فربیا خادمی)

آن چه پیدا آمده از خوب و زشت
می‌شود پیدا از آن نورِ سرشت

(فربیا خادمی)

نقش‌ها و رنگ‌ها جوشِ صَمَد
تا بجویی معنی کفواً أَحَد

(فربیا خادمی)

نقش و رنگ و واژه و جسم و عدد
همچو ابری خیزد از دریای رب

(فربیا خادمی)

ابر ثابت کی شود؟ بارش کند
عاقبت با اصل خود سازش کند

(فربیا خادمی)



زآنکه محدود است و معدود است آن

آینه‌ی دل را نباشد حد، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸)

عکس هر نقشی نتابد تا ابد

جز ز دل، هم با عدد، هم بی عدد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۰)

پس بگو دل که بود آینه‌ای

آن دل بی رنجش و بی کینه‌ای

(فربیا خادمی)

آن دل چون آینه، یوسف صفت

ز آب روی دوست دارد مرتبت

(فربیا خادمی)

آن ملک مقتدر اندر صفات

بی صدا، بی شکل، چون آب حیات

(فربیا خادمی)

وز ملک هم بایدم جستن ز جو

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۴)

پادشاهی آگه و امن و امان

آن چه ناید در بیان و در عیان

(فربیا خادمی)

خانه‌اش آن جاست، در هیچ ابد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ

(مصراع اول: فربیا خادمی)

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶)



من عدمِ گردم، بتابد بر ضمیر
ذوبِ گردم از نَفَخْتُ در آثیر
(فریبا خادمی)

«همچو مجنونی بیابان بسپرَم»

«همچو مجنونی بیابان بسپرَم»

[سکوت خانم فریبا و سپس خوانش با صدای بغض‌آلود]

همچو مجنونی بیابان بسپرَم
از تو ای لیلی چگونه دل برَم؟
(فریبا خادمی)

مقعدِ صدقی، تو عمقِ امرِ باش
ما همه لاشیم با چندین تراش
(مصراع اول: فریبا خادمی)

(مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰)

همچو افسونی بخوان مر خویش را
ای خدا، «چیزی بده درویش را»
(مصراع اول: فریبا خادمی)

(مصراع دوم: اقتباس از مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵)

در میان آ همچو بُعدی چون خیال
تا نباشد سعیِ ما خوفِ زوال
(فریبا خادمی)

در دلِ من آن دعا انداختی
صد امید اندر دلم افراختی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲)

من نمی‌کردم گزافه آن دعا
همچو یوسف دیده بودم خواب‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۳)



«که تو روزی شه شوی ای پهلوان»

[سکوت و گریه خانم فریبا]

که تو روزی شه شوی ای پهلوان
تا بمالی این جفا در رویشان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۹)

یوسف، چشم چو یعقوبی شده‌ست
از زلیخا دان چه بر من آمده‌ست
(فریبا خادمی)

روی ناشسته، نبیند روی حور
لا صلوة گفت الا بالطهور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۳)

کار من چه بود؟ به جز صبر جلی
صیقلی و صیقلی و صیقلی
(فریبا خادمی)

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

ما کی‌ایم این را؟ بیا ای شاه من
طالع‌م مقبل کن و، چرخ‌ی بزن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۶)

روح را تابان کن از انوار ماه
که ز آسیب دَنب، جان شد سیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۷)

از خیال و وهم و ظن، بازش رهان
از چه و جور رسن، بازش رهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۸)



ای عزیزِ مصر و در پیمانِ دُرست
یوسفِ مظلوم در زندانِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹۰)

در خلاص او یکی خوابی ببین
زود، کَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹۱)

عشق می‌گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوشتر از صیادی است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)

اِهْبَطُوا و اِرْجِعُوا با هم بُود
هر دو را روح‌الآمین مخزن بُود
(فریبا خادمی)

گویدم ای نقش در تمثال‌ها
باش آرام اندر این زلزال‌ها
(فریبا خادمی)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی فریبا خانم! ممنونم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، عالی شمايید. ببخشید دیگر.

آقای شهبازی: دیگر خیلی عالی، عالی، عالی! آفرین، آفرین! عجب شعری بود فریبا خانم!

[خنده آقای شهبازی و فریبا خانم]

خانم فریبا: «زلزال‌ها» بود آقا! [خنده خانم فریبا]

آقای شهبازی: زلزال‌ها بود.

خانم فریبا: آری زلزال‌ها بود واقعاً! از اول برنامه این غلغل زلزال است دیگر واقعاً. مرحباً بر جان شریف شما، بر جان شریف مولانا. سپاس‌گزاریم، فقط همین، سپاس‌گزار زندگی و شما و خداوندیم بابت هر توفیقی.



«اشک‌ها کز بهر حق بارند خلق»، آن مروارید است دیگر. مصراع بعدی‌اش یادم نمی‌آید، ببخشید.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریبا: بله این زلزال‌ها را شما می‌اندازید در وجود همه ما، این صیقلی را. بله، مثنوی می‌فرماید:

مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روزِ استفتاح بود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶)

این مثنوی است که صیقلی می‌دهد و این بینش شماس است، بله

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید، لطف دارید.

خانم فریبا: ارادتمندم، ببخشید طولانی شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی! خداحافظی می‌کنم با شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۱۲- آقای حجت از فولادشهر

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: خدا را شکر، واقعاً تمام علّت و درد ما این است که شرابِ مولانایِ نخوردیم و خدا را شکر که علاجِ بی‌خبری ما شد و شرابِ جناب مولانا، افسون و افیونِ مبارک شما استاد نازنین. و ما باید آن‌قدر در شرابِ آگاهی و بینشِ مولانایِ غوطه‌ور بشویم که واقعاً بتوانیم این بیت در ما بیدار بشود.

**باده‌خواران به نیم جو نخرند
این دو قرصِ دُرست گردون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)**

آقای شهبازی: آفرین!

ان‌شاءالله بتوانیم جهان بر ما سرد بشود، کام ما از اقبالِ مولانایِ شیرین شده، خدا را شکر. حال و هوایِ یعقوبی ان‌شاءالله پیدا کنیم و این بو را به عاریه بگیریم، این بویی است که دارد از بُن دندان ما:

**آن شُکری را که هیچ مصر ندیدش به خواب
شُکر که من یافتم در بُن دندان خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۷۲)**

اصلاً واقعاً عجیب است، خدا را شکر، خیلی خدا را شکر. جناب مولانا روح‌بخشی کردند، زندگی‌بخشی می‌کنند و ما را از این بویِ لَجن، لَجنِ بویناک دارند درمی‌آورند و طلب ما، اشتیاق ما دارد درست می‌شود، دارد تمیز می‌شود. دیگر یواش‌یواش داریم یاد می‌گیریم در ذوق ما، طلب ما، اشتیاق ما بویِ همانیدگی نباشد. و با مولانا داریم یاد می‌گیریم که چه‌جوری تدبیر خودمان را فراموش کنیم و به دم او جان بسپاریم و از علّت‌ها و سبب‌های این جهانی بیرون بیاییم و بی‌چون بشویم، جمالِ بی‌چون را ببینیم و بختِ جوان پیدا بکنیم از پیر خودمان. جان همه ما هستید، ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۱۳- خانم طاووس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاووس]

خانم طاووس: آقای شهبازی امروز بی‌تی داشتیم که گفت همان که در را به روی تو باز نمی‌کند که بیایی داخل، در هم روی من باز نمی‌کند من بیایم بیرون.

شما با این دو کانال جدیدی که اضافه کردید، که تشکر می‌کنم واقعاً این کانال ماهواره‌تان، بعضی از برنامه‌ها که مال برنامه‌های اولی‌ها مثلاً شماره پانصد و این‌ها هست پخش می‌کنید خیلی مطالب کلیدی و جواب سؤال‌های ما را دارد داخلش. و بسیار عالی هست و واقعاً دیگر نمی‌گذارد ما الهی شکر از آن فضا بیایم بیرون.

آقای شهبازی: آفرین! هر دو خوب می‌گیرد؟ الان کانال دو و سه؟

خانم طاووس: بله، من، تلویزیون ما، ما سعی کردیم، فقط یکی‌اش را گنج حضور سه را داریم. یک مقدار هم کیفیت صدا و تصویر همزمان نیست، یک کمی. حالا شاید هم ما بدعادت شده‌ایم از بس شما کیفیت عالی این برنامه را پخش می‌کنید، ولی به نظرم این‌جوری می‌آید.

آقای شهبازی: والا سه و دو حتی کیفیتش باید بهتر باشد. یک خرده هم باید بهتر از آن اولی‌ها باشد چون این به قول خودمان مگابیتش (Megabite) بیشتر است، ولی خب چرا این‌طوری است خب باید دوباره بررسی کنیم. دو را نتوانستید بگیرید؟

خانم طاووس: من سه را توانستم، سرچ (Search) کردند برایم بچه‌ها. حالا باز دوباره سعی می‌کنیم بلکه بشود. ولی واقعاً ممنون از شما. شما همه راه‌هایی که ما دیگر بمانیم ان‌شاءالله در این فضا را برای ما یعنی واقعاً وقتی که این‌جا، البته کانال یک شما که عالی است در همه موارد، کودکان عشق، موزیک‌ها، ولی گاهی اوقات احتیاج هست که مثلاً بعضی برنامه‌های اولیه را ببینیم در دسترسمان است. و خیلی ممنون، یعنی واقعاً شکر بابت این همه نعمت، وجود شما، وجود دوستان، این همه تلاش، ان‌شاءالله که بتوانم من شخصاً قانون جبران را رعایت کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم! خب خیلی از دوستانمان، بینندگانمان زحمت کشیدند. الان نزدیک هزار و پانصدتا برنامه نیم‌ساعته داریم که پیغام‌های مردم است و همه‌شان هم خوب است. واقعاً هر کسی خودش را بیان کرده، خیلی عالی بیان کرده. این‌ها محصولات بسیار مفیدی است، باید پخش کنیم که شما بشنوید.

خانم طاووس: بله، بسیار عالی است. یعنی واقعاً دیگر همان دیگر شامل بیت امروز هستیم، ان‌شاءالله از آن فضا، آن که دیگر ما را کرده آن داخل نتوانیم بیایم بیرون، چون که این ذهن که هی می‌خواهد ببرد. دنیا بالاخره



کشش دارد، چالش‌ها هست، ولی ما لنگ و لوک و خفته‌شکل می‌آییم بالاخره، افتان و خیزان این راه را می‌رویم چون واقعاً هیچ جای دیگری جواب، واقعاً «ز تو خوش‌ترم نیامد»، «همه را بیازمودم».

دیگر ما در سنی هستیم که همه‌چیز را آزمایش کردیم در این جهان و فقط این برنامه و راه مولانا و این دانش جوابگوی درد بشر و مشکل‌گشای بشر است، همهٔ بشرها، خصوصاً بشر امروز است. ممنون از شما که این قدر زحمت می‌کشید. ما که قابل نیستیم جبران کنیم از شما از دوستان، دیگر چه بگوییم واقعاً ما در گلزار این گلستانی که شما [صدا ناواضح] و تخم‌های گلی که کاشتید، از بچه‌های کوچک ما از آن ارتعاش پاکشان دریافت‌هایی می‌کنیم که واقعاً شاید از یک استاد خیلی پختهٔ سن بالا دریافت نمی‌کنیم چون واقعاً ارتعاش این‌ها بسیار فرکانس بالا، قوی، پاک هستند. و من مثل شاگردوار می‌نشینم و قربان صدقهٔ این بچه‌ها می‌روم. خدا حفظشان کند، واقعاً دست‌پرورده‌های شما و برنامهٔ شما هستند.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید!

خانم طاووس: و دیگر خانم فریبا جان عزیز، خانم خادمی که دیگر با اشعارشان واقعاً یک دسر بسیار، من همیشه می‌گویم غذا، غذای اصلی را شما می‌دهید و دسر بسیار خوشمزه و شیرین را ایشان تهیه می‌کنند با جان پاکشان و زحمت‌هایی که می‌کنند. کتاب آب و آینه‌ای که تألیف فرمودند ما خیلی استفاده می‌کنیم. از همین جا به ایشان درود دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، بله، سپاس از زحمات ایشان.

خانم طاووس: بله، فقط دیگر برای عرض تشکر و یک کوچک یک بیتی را فقط در خدمتان یک شرحی بدهم از غزل هفتهٔ گذشته، این بیتش خیلی برای من جالب بود.

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان ببین چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است. اشاره به آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ انبیا (۲۱)

شما در تفسیر «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» فرمودید که این فقط محدود و منحصر به حضرت رسول ندانید این را و خودتان را به حساب بیاورید. هر کسی، هر انسانی می‌تواند شامل این بیت بشود.



یعنی شما یک تصویر ذهنی و یک «تابوی» (tabou) بزرگی را شکانید آقای شهبازی با تفسیری که فرمودید. گفتید که خودتان را به حساب بیاورید. ما به‌عنوان هشیاری الهی باید خود را شناسایی کنیم نه این من‌ذهنی پُردرد و حقیر.

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش خویشتن را گم مکن یاوه مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاووس: این دید بسیار بازدارنده و مانع‌ساز در فرهنگ ما خصوصاً ایرانیان نهادینه شده چراکه با تعالیم مذهبی از کودکی به ما تلقین شده بود که فقط یک سِری انسان مقدس به این جهان آمده‌اند که به آن‌ها وحی می‌شود که لیاقت زنده شدن به خداوند را دارند، ولی شما در تفسیر

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

«و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷)

این را گفتید که:

بهر اظهارست این خلق جهان تا نماید گنج حکمت‌ها نهان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

یعنی خداوند در همه انسان‌ها می‌خواهد به خودش زنده بشود، نه یک نفر، نه دو نفر، که این کار را به پیش نمی‌برد با یک نفر، دو نفر. و این گفته شما بسیار انگیزه‌بخش است، باعث بیرون شدن از ناامیدی و احساس حقارت برای ما شد. و این مطلب آن‌قدر مهم و ریشه‌ای هست که راه را برای پیشرفت برای هر انسانی با هر شرایطی، با هر پیشینه و گذشته‌ای باز می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاووس: یک نوع عزت نفس و اعتماد به نفس بی‌نظیری به ما می‌دهد که می‌توانیم از زندان ذهن آزاد بشویم و این بشارت را داریم که درها باز می‌شود، ما می‌توانیم این راه را برویم به خدا زنده بشویم، به وحدت با عشق و زندگی برسیم و خودمان را شامل این بدانیم که:



بازده خاک و بدان قیمت خود
نی غلامی، ملکی، سلطان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۲۷)

ممنون از زحمات شما و همه دوستان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاووس]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

